

بود . . . اونکه کاری نداشت تا وقتش تلف شده باشه ؟
 . . . او حتی دلش میخواست این بازی مسخره تا عصر
 طول بکشه www.KetabFarsi.com

دوباره راه افتاد اما ایندفعه بی هدف نبود . .
 صحبت های مردی که تبلیغ تیغ ریش تراشی میکرد
 روی او اثر عجیبی گذاشته بود . . .

چرا او خودش را از طلبکارها مخفی میکند و یا
 از صبح تا عصر برای تک . . . تک آنها حرف میزند و دلیل
 و بهانه میتراشد ؟ چه عیبی دارد او هم برود تمام
 طلبکارهایش را یکجا جمع کند و خیلی صاف و پوست
 کنده حرفش را بزند تا هم خیال آنها را راحت کند
 و هم خودش از این سرگردانی نجات یابد .

با عزمی راسخ و قدم های محکم و استوار بطرف
 خانه اش برگشت بدون اینکه از کسی واهمه داشته باشد
 بخانه آمد و زنگ زد ، زنش که در را برای او باز کرد
 بیشتر از همه تعجب کرد چون هوا هنوز تاریک نشده

بود! میخواست حرفی بزند و سئوالی بکند ولی سلیم مهلت نداد از او یک صندلی خواست، بچه‌هایش با عجله یک صندلی برای پدرشان آوردند. سلیم بالای صندلی رفت و در مقابل اهل خانه و همسایه‌ها شروع به سخنرانی کرد!

زنش صورت خود را چنگ زد و با وحشت گفت:
- مثل اینکه شوهرم دیوانه شده...

بچه‌ها شروع به گریه کردند ولی سلیم گوشش باین حرف‌ها و کارها بدهکار نبود و یکریز حرف میزد... مطالب نامربوط... جملات نامفهوم... هرچه به دهانش می‌آمد می‌گفت از نش بازوی او را گرفت میخواست از صندلی پائین بکشد.

- مرد ترا خدا خلع بازی در نیار... توی محله

آبروی ما را زبر. www.KetabFarsi.com

سلیم خیلی جدی به زنش جواب داد:

- تو دخالت نکن...

همسایه ها و دکاندارها وقتی ازدحام مردم را
جلوی خانه سلیم دیدند به آنطرف دویدند ... قصاب
... بقال ... نانوا ... همه آمدند ...

وقتی سلیم قیافه طلبکارها پیش راتوی جمعیت دید
لحن کلامش را عوض کرد و گفت :

– حالا خوب گوش کنید اصل مطلب را بگویم ...
دفتری از جیبش بیرون آورد و تعداد طلبکارها
را شمرد ۳۳ نفر بودند جمع طلب تمام آنها ۲۷۵۰
www.KetabFarsi.com لیره میشد .

سلیم به صدای بلند اسامی آنها و میزان طلبشان
را خواند و گفت :

– من در اینجا به تمام طلبکارانم اعلام میکنم
که تا آخرین قروش پول آنها را خواهم پرداخت ولی نه
امروز و فردا و پس فردا، بلکه تا آخر سال آینده ...
بعد هم تعظیم بلند بالائی به همه حضار کرد و
از صندلی پائین آمد . . سکوت عمیقی بین حضار که

اکثر جزء طلبکارهای آقای سلیم بودند سایه انداخته بود . تنها کسی که واقعا " سبک و راحت شد آقای سلیم بود که آه عمیقی کشید و گفت :

- آخیش . . راحت شدم از کجا ۳۳ نفر را پیدا می کردم و برای هر کدام یک ساعت قصه می گفتم و هزار تا قسم می خوردم . . بایک " کلک " در عرض پنج دقیقه تمام حرفها را زدم .

پایان

www.KetabFarsi.com

آدم نباید از دستور بزرگان سرپیچی بکند! . . .

قبل از ما دو تا اتوبوس پر از مسافر حرکت کرده بود
ما راهم سوار کردند به شهر ببرند .

رفیقم پرسید : www.KetabFarsi.com

— چرا ما را به شهر میبرند؟

— چه میدانم . . . یک هئیت از مرکز میاد . . .

— چکار دارند؟

— نمیدونم . . .

از چند نفر دیگه پرسیدیم هیچکس اطلاع درستی
نداشت . . . نمیدانستند کی میاد! از کجا میاد! چکار
داره؟

رفیقم گفت : www.KetabFarsi.com

— من برای دیدن کسی که نمیشناسمش نیام . . .

نایب یوسف که ما مور جمع کردن و بردن دهاتی‌ها

به شهر بود جواب داد :

— آدم نباید از دستور بزرگان سرپیچی کند .

جمال نعلبند حرف نایب یوسف را تصدیق کرد :

— ما وظیفه داریم هرچی بزرگان ما می‌گویند

قبول کنیم .

من گفتم :

— درسته : اما بدونیم برای چی به شهر میریم .

نایب یوسف مثل کسی که میخواهد سر بزرگی

را فاش کند جواب داد :

— اون‌جور که من شنیدم میخواهند کشتی بزرگی

را افتتاح کنند .

— خب اینکه چیزی نیس از مردم مخفی می‌کنید

برای اینکار همه حاضریم بیائیم هم فال است و هم

استاد نعمان نقاش که در زمان جنگ دوم جهانی
سریاز بوده و همان وقت‌ها یک کشتی جنگی بزرگی را
دیده بود با غرور خاصی شروع به تعریف خاطراتش
کرد :

– کشتی جنگی یه چیز دیگه‌اس . . . وقتی چرخ
هاش بکار می‌افتد دریا به جوش میاد !
در اثر امواجی که تولید میکنه کشتی‌هایی که سه
روز با اون فاصله دارن غرق میشن ! دودی که از
لوله‌های کشتی جنگی خارج میشه چهار گوشه دریا را
مثل شب تار میکنه !

از صد اش پرنده‌های آسمان توی دریا میریزند .
هر گلوله توپش به پول ما ۳ میلیون لیره قیمت داره . . .
رفیقم از اوستا نعمان پرسید :

– تو خودت سوار این جور کشتی‌ها شدی ؟ !
– نه بابا . . . ما با یک کشتی دیگه سفر می‌کردیم

اون از پهلوی ما رد شد .

رفقا از چاخان اوستا نعمان به خنده افتادند . .

جمال نعلبند گفت :

— پس شماها تو دریا غرق شدین ؟ !

اوستا نعمان بقدری هیجان داشت که متوجه نشد

و جواب داد :

www.KetabFarsi.com

— بعله . . .

و بعد که متوجه چاخان خودش شد ادامه داد :

— یعنی همیشه گفت غرق شدیم . . . ناخدای

کشتی ما دستور داد ذغال زیادی توی آتشان ریختند و

مثل برق و باد از جلوش فرار کردیم .

نایب یوسف هم به شوخی گفت :

— لابد اون کشتی جنگی هم عقب گرد کرده و

رفته !

اوستا نعمان بدجوری گیر کرده بود ولی برای

اینکه خودش را از تک و تا نیندازه به صحبتش ادامه

داد :

www.KetabFarsi.com

— اجل ما نرسیده بود والا هیچکس تا بحال از
موج‌های کشتی‌های جنگی جان سالم بدر نبرده !
ما هم باین آسانی نجات پیدا نکردیم ... دریا بقدری
تاریک شده بود که انگار شب و روز قاطی شده !! ..
هرچی میرفتیم از میان دود غلیظ دریا خارج نمیشدیم !
یکدفعه کاپیتان ما گفت :

— ای داد .. بیداد ... انگار راه را گم کردیم
واز چین و ماچین سر درآوردیم ... نکنه امواج کشتی
جنگی ما را توی آبهای دشمن برده باشه ؟ ! ...
من یک موجی می‌گم شما هم یک موجی می شنوید !
وقتی کشتی ما را بالا میبرد چیزی نمانده بود سرمان
به ابرهای آسمان بخوره ! وقتی هم پائین میرفتیم به
طبقه هفتم زیر زمین می رسیدیم !! ...

سه شبانه روز در میان این طوفان سهمگین و
امواج کوه پیکر سرگردان بودیم . روز چهارم که دریا

آرام شد توی تاریکی نور چراغ های یک شهر بزرگ از دور نمایان گردید .

کاپتیان و سایر کارکنان کشتی خیلی تعجب کردند هیچکس نمیدانست این چراغ های کدام شهر و یا کدام کشور است . . . همه از هم می پرسیدند و کسی نمیتوانست جواب بدهد .

کشتی ما در اسکله لنگر انداخت . . از کشتی پیاده شدیم . . . میخواستم بپرسم نام این مملکت چی یه و صاحبش کی یه . . . خیال می کنید نتیجه چند ساعت پرس و جو چی درآمد ؟ ! این همان ناو جنگی بود که ما ازش فرار می کردیم . . . وسط دریا لنگر انداخته بود . بقدری بزرگ بود که آدم خیال میکرد کشور بزرگی است !

www.KetabFarsi.com

جمال نعلبند گفت :

— خدا کند اجرای مراسم افتتاح شب باشد و ما

بتوانیم چراغ های این کشتی بزرگ را به بینیم . . .

رفیقم صدای مخصوصی از دهانش خارج کرد ؟
- پیف ... برو بابا خدا پدرتو بیا مرزه معلوم
میشه دلت خیلی خوشه ، هوس تماشای چراغ های
کشتی را می کنی ... دعا کن موقع افتتاح چرخ هاش
کار نکنه و طوری نشه موج ماها را توی دریا بیندازه .
اوستا نعمان گفت :

- خیالتان راحت باشه ، موتورها شو خاموش
می کنند . اگر یکساعت کار بکنه تمام موجودی ذغال
سنگ کشور ما تمام میشه ... راستش را بخواهید بیشتر
این کشتی های جنگی مال امریکائی هاست ... چون
خودشان از عهده مخارجشان برنمیان " پاس " میدان
به کشورهای دیگه ! ! . . .

www.KetabFarsi.com

نایب یوسف که تا بحال ساکت بود و حرفی نمیزد
کنترلش را از دست داد و گفت :

- مال امریکائی ها نیس ... مال آلمانی هاس ...
تا به مقصد برسیم همه اش بحث این بود که این

کشتی‌ها ساخت آلمان است یا امریکا و چرا وسائلی
باین مهمی را به کشورهای دیگه میدهند!
نزدیکی‌های ظهر اتوبوس به استانبول رسید . .
پیاده شدیم . . . همه جا پر از آدم بود . . . دهل
چی‌ها چنان میزدند که نزدیک بود تبلشان پاره
شود! www.KetabFarsi.com
زوزناچی‌ها از بسکه پف کرده بودند چشم‌هایشان
سرخ شده بود!
فریاد هورا و زنده باد بچه‌های مدارس به آسمان
میرفت . . . همه جا پرچم آویزان کرده و قدم به
قدم طاق نصرت‌های بزرگی بسته بودند . . .
وقتی هیئت اعزامی با اتوموبیل‌های بزرگ و
سیاه‌رنگ از راه رسیدند و پیاده شدند صدای کف
زدن و هورا زمین و زمان را به لرزه درآورد . مردم
صف‌ها را بهمزدند و با شوق و اشتیاق برای دیدن
اعضاء هیئت اعزامی به وسط محوطه هجوم بردند .

جمال نعلبند از روی نرده ها به آنطرف پرید و
داد کشید :

- بچه ها بیایید برویم دست اعضاء هئیت را

www.KetabFarsi.com ...

من از عقب صداش کردم :

- پسر عاقل شو برگرد سرجات ... توی این

جمعیت دست کسی به دامان آنها نمیرسه ! ...

افراد پلیس برای متفرق کردن مردم و حفظ

اعضاء هئیت جلو دویدند مردم نمیخواستند به اخطار

پلیس توجه کنند ، پلیس باطوم ها را کشیده و به مردم

حمله کردند اما مردم چنان شوق و هیجانی داشتند

باطوم که سهل است اگر تانگ هم میآوردند نمیتوانستند

جلوی سیل جمعیت را بگیرند ... زن و مرد " الله "

گویان بطرفی که اعضاء هئیت ایستاده بودند پیش

میرفتند ...

طولی نکشید تماشاچی ها و اعضاء هئیت اعزامی و

همراهان آنها باهم قاطی شدند باطوم که بالا میرفت
و پائین میامد معلوم نبود به سر و کول کی میخورد . .
عده‌ای داد میزدند :

" بابا احتیاط کنید باطوم‌ها به اعضاء هئیت
نخورد! "

www.KetabFarsi.com

اما توی این شلوغی سگ صاحبش را نمیشناخت
تا چه رسد به تشخیص تماشاچی‌ها از مهمان‌ها . . .
در این گیر و دار متوجه مردی شدیم که خیلی
تقلا میکرد از میان جمعیت راهی پیدا کند و خودش
به هئیت اعزامی برساند .

اوستا نعمان که آدم سرد و گرم چشیده‌ای است
گفت :

— رفقا بنظرم این بابا جاسوس است و میخواهد
کلکی درست بکند!

نایب یوسف خنده مسخره آمیزی کرد :

— برادر اینجا جاسوس چکار میکنه؟! .

— بچون خودت صد درصد جاسوسه! ببین چطور
تغلا میکنه بره اون وسط . . . مگه اونجا خیرات قسمت
www.KetabFarsi.com
میکنند؟! .

یارو یک کیف بزرگ به پهلویش آویزان کرده و
دوسه تا دوربین کوچک و بزرگ به گردنش انداخته
و قیافه‌اش هم نشان میداد خارجی است .

رفیق منم حرف او ستانعمان را تصدیق کرد؟

— راست می‌گه! . . . خوب شناخته توی سربازی
به ما هم یاد میدادند وقتی یکنفر دوربین دستش
باشه و نقشه جغرافیا داشته باشه احتمال دارد جاسوس
باشه ما خودمان یک وقت که در نقاط مرزی مانور
داشتیم یک جاسوسی را با همین مشخصات دستگیر
کردیم یارو داشت از تو ای ماهیگیری عکس
میگرفت! وقتی با دوربین کوهها را نگاه میکرد پس
گردنش را گرفتیم و به ژاندارمری تحویل دادیم .
نایب یوسف هم تحت تاثیر حرفهای رفقا قرار گرفت

گرفت و عقیده‌اش عوض شد :

— ممکنه . . . بهتره زودتر به پلیس‌ها خبر بدیم

نکنه کاری دست ما بدهد ! . . .

جمال نعلبند هیجان زده داد کشید :

— پس چرا معطلید ؟! به پلیس خبر بدیم دستگیرش

www.KetabFarsi.com

کنند .

اوستا نعمان جلوی او را گرفت :

— عجله نکن . . اگر توی این ازدحام به پلیس

خبر بدیم . . . دستگیری او را به حساب خودشان

میگذارند و سرما کلاه میره . . مگه نمیدانید دستگیری

یک جاسوس چقدر جایزه داره ؟!

جمال نعلبند جواب داد :

— خیلی خوب ، جایزه‌های گریم همه باهم تقسیم

می‌کنیم . . .

مرد خارجی هنوز تقلا میکرد "هن . . و . . هن"

کنان میخواست خودش را پیش‌اعضاء هئیت برساند .

مراسم باشلیک یک گلوله نمایی شروع شد . . .
هئیت اعزامی که بطرف جلو رفتند جمعیت هم هجوم
برد . . . مرد خارجی راهی پیدا کرد و میخواست از
www.KetabFarsi.com . . .
ستاد نعمان داد کشید :

— بچه ها به جنبید که مرغ از قفس میپرد . فوری
بگیریم و ببریمش توی اتوبوس نگه داریم وقتی برنامه تمام
شد و مهمان ها رفتند ، میبریمش به پاسگاه و میگوئیم
" جاسوس دستگیر کرده ایم " و جایزه رامی گیریم .
یکدفعه چهار پنج نفری بطرف یارو دویدیم و
از عقب سراو را گرفتیم چون من از همه جوانتر بودم
جاسوس اجنبی رامثل گوسفند قربانی از زمین کندم
روی دوشم انداختم و بطرف اتوبوس بردم . . .
بیچاره مثل گنجشک دست و پا میزد و به زبان
خودش بد و بیراه می گفت :
اوستا نعمان گفت :

— اگر بفهمند جاسوس است ، از دست ما می‌قاپند
گفتم :

— اگر رستم و لشکرش هم بیایند تحویل نمیدهم
مگر به ژاندارم ها !

یارورا بردیم داخل اتوبوس حبس کردیم . . . جای
باطوم‌هایی که قبلا " خورده بود ورم کرده و خون
می‌آمد . . . اما او اهمیت نمیداد و تقلا میکرد از دست
ما فرار کند . . . www.KetabFarsi.com

اوستا نعمان برای دلداری او دستی به صورتش
کشید و با خنده گفت :

— هیچ ناراحت نشو ما ترا نجات میدهیم . . .
یارو هم پشت سرهم حرف میزد اما هیچکدام
حرف‌های یکدیگر را نمی‌فهمیدیم!

بعد از اینکه مراسم تمام شد او را به پاسگاه
بردیم تا تحویل ژاندارم‌ها بدهیم بمحض اینکه چشم
ژاندارم‌ها به ما افتاد با باطوم‌های کشیده بطرف ما

حمله کردند و تا آمدیم به خودمان بجنبیم حسابی ما را
آتش و لاش کردند .

فرمانده ژاندارمری گفت :

— پدر سوخته های رذل شما آبروی ما را پیش
مهمان ها بردید . www.KetabFarsi.com

این بابا جز همراهان هیئت اعزامی بوده و شما
با این عمل باعث شدید که آنها قهر کردند و با عصبانیت
رفتند .

جاسوس را با عزت و احترام تمام و با ماشین های
ژاندارمری فرستادند تا زودتر به هیئت اعزامی تحویل
دهند و به دستور فرمانده ژاندارمری هر پنج نفر ما
را دستنبد زدند و به زندان انداختند تا بعد از
تکمیل پرونده به جرم آدم ربائی به دادگاه بفرستند .
نایب یوسف اعتراض کرد و گفت :

— شما حق ندارید ما را توقیف کنید
رفیق من که از اول هم مخالف آمدن به شهر بود

عزیز نسین

و بازور نایب یوسف آمد خیلی خونسرد جواب داد :

– نایب یوسف ناراحت نباش خودت بما گفتی

" آدم نباید از دستور بزرگان سرپیچی بکند ! "